

برهان صدیقین به تقریر ملاصدرا و علامه طباطبایی

سید محمد حکاک*

چکیده

از جمله برهان‌های اقامه‌شده بر وجود خدا برهان صدیقین است. امتیاز این برهان بر سایر برهان‌ها آن است که در آن از هیچ یک از مخلوقات خدا برای اثبات وجود خدا استفاده نشده است.

تقریر ملاصدرا و تقریر علامه طباطبایی دو تقریر از این برهان است. در این مقاله نشان داده شده است که این دو تقریر، برخلاف تفاوت ظاهری و برخلاف تلقی مشهور، در اصل تفاوتی ندارند و هر دو، بعد از قبول اصالت وجود، چیزی جز تأمل در حقیقت وجود، که وجودش به ضرورت ازلی موجود و بنابراین واجب‌الوجود است، نیستند. در ضمن، در مقاله نشان داده شده است که تقریر علامه طباطبایی مبتنی بر اصالت وجود است، نه اصالت واقعیت. هم‌چنین، هیچ کدام از دو تقریر، در واقع، برهان نیست (چون در آن‌ها حد وسطی وجود ندارد). برهان صدیقین صرفاً بیانی است از بداهت وجود خدا.

کلیدواژه‌ها: بداهت، برهان صدیقین، حقیقت وجود، علامه طباطبایی، ملاصدرا، واجب‌الوجود.

۱. مقدمه

یک از برهان‌های اقامه‌شده بر اثبات وجود خدا برهان صدیقین است. در این برهان، وجود خدا بدون واسطهٔ موجودی دیگر اثبات می‌شود. به بیان دیگر، از وجود خدا بر او

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره). این اثر با حمایت مالی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) انجام گرفته است. smhakagh@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۶/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۴

استدلال می‌شود. در این برهان، از تأمل در نفس وجود آشکار می‌شود که او واجب‌الوجود است. ابن سینا در *اشارات* برهان امکان و وجوب خود را برهان صدیقین خوانده است. او در این برهان، با تقسیم موجود به واجب و ممکن و نیازمندی ممکن به واجب و با استناد به امتناع دور و تسلسل، به وجود واجب‌الوجود یا خدا می‌رسد و از خدا به سایر موجودات. وی این برهان را محکم‌تر و شریف‌تر از سایر برهان‌ها می‌داند. عبارت او چنین است:

تأمل کیف لم یحتج بیاننا لثبوت الاول و وحدانیته و برائته عن الصفات، الی تأمل لغير نفس الوجود، و لم یحتج الی اعتبار من خلقه و فعله، و ان کان ذلك دلیلاً علیه. لکن هذا الباب أوثق و اشرف (ابن سینا، ۱۴۱۳: ۵۴/۳).

فارابی نیز بیانی مجمل در کتاب *فصوص الحکمه* دارد که می‌توان آن را برهان صدیقین دانست، اگرچه خود بدان تصریح نکرده است. او می‌گوید: «لک ان تلحظ عالم الخلق فتری فیہ امارات الصنعة و لک ان تعرض عنه و تلحظ عالم الوجود المحض و تعلم انه لابد من وجود بالذات» (حسن‌زاده آملی، ۱۳۶۵: ۸۹). طریق دومی که در اثبات واجب در این عبارت بدان اشاره شده است همان طریق صدیقین است؛ چنان‌که در متن مقاله روشن‌تر خواهد شد.

ملاصدرا تقریری دیگر از این برهان دارد و برهان صدیقین ابن سینا را (که شاید بتوان آن را بسط همان بیان فارابی دانست) برهان صدیقین نمی‌شمارد، هرچند آن را نزدیک‌ترین راه‌ها به طریق صدیقین محسوب می‌کند (الشیرازی، ۱۴۱۰: ۲۶/۶).

بعد از صدرا، حکمای دیگری در این خصوص اندیشیده و تقریرهایی ارائه کرده‌اند. یکی از این تقریرها تقریر علامه طباطبایی است، در حاشیه جلد ششم *سفار* و جلد پنجم *اصول فلسفه و روش رئالیسم*. در متن مقاله به تحقیق در این دو تقریر و مقایسه آن‌ها و بحث‌هایی که بعضی از استادان حکمت درباره آن داشته‌اند می‌پردازیم.

۲. تقریر ملاصدرا

تقریر ملاصدرا در جلد ششم *سفار* از این قرار است:

ان الوجود کما مر حقیقه عینیه واحده بسیطه، لا اختلاف بین افرادها لذاتها الا بالکمال والنقص والشدۀ والضعف او بامور زائده، کما فی افراد مهیه نوعیه، و غایه کمالها ما لا اتم منه و هو الذی لا یكون متعلقاً بغيره و لا یتصور ما هو اتم منه. اذ کل ناقص متعلق بغيره مفتقر الی تمامه و قد

تبیین فيما سبق أن التمام قبل النقص والفعل قبل القوة والوجود قبل العدم، و بين أيضاً أن تمام الشيء هو الشيء و ما يفضل عليه. فاذن الوجود اما مستغن عن غيره و اما مفترق لذاته الى غيره. والاول هو واجب الوجود و هو صرف الوجود الذي لا اتم منه و لا يشوبه عدم ولا نقص. والثاني هو ماسواه من افعاله و آثاره و لاقوام لما سواه الا به، لما مر ان حقيقه الوجود لا نقص لها و انما يلحقه النقص لاجل المعلوليه. و ذلك لأن المعلول لا يمكن ان يكون في فضيله الوجود مساوياً لعلته. فلو لم يكن الوجود مجعولاً ذا قاهر يوجد و يحصله (كما يقتضيه) لا يتصور ان يكون له نحو من القصور. لأن حقيقة الوجود كما علمت بسيطة لاحدها و لا تعين الا محض الفعلية والحصول و الا لكان فيه تركيب او له مهية غير الموجوديه. و قد مر أيضاً ان الوجود اذا كان معلولاً كان مجعولاً بنفسه جعلاً بسيطاً و كان ذاته بذاته مفترقاً الى جاعل و هو متعلق الجوهر بجاعله. فاذن قد ثبت واتضح ان الوجود اما تام الحقيقه واجب الهويه و اما مفترق الذات اليه متعلق الجوهرية و على اى القسمين يثبت و تبين ان وجود واجب الوجود غنى الهويه عما سواه، و هذا هو ما اردناه (همان: ۱۴-۱۶).

حاصل این عبارات غیر خالی از ابهام و عدم انسجام این است که: بر اساس اصالت وجود (این که در متن واقع، آنچه هست وجود است و ماهیات همه واقعیات عرضی و مجازی اند) و بر پایه وحدت تشکیکی وجود (این که آنچه هست مراتب مختلف یک حقیقت واحد است که در آن مراتب، ما به الاشتراک عین ما به الاختلاف است) و بر مبنای این که قبل از هر نقضی کمالی هست، می‌گوییم: آنچه در متن واقع است عبارت است از یک حقیقت واحد ذومراتب که عالی‌ترین مرتبه آن وجود محض نامتناهی است و مراتب دیگرش وجودهای آغشته به عدم و متناهی‌اند. آن عالی‌ترین مرتبه که بی‌نیاز از غیر است واجب‌الوجود است و سایر مراتب (که به علت نقص نیازمند غیرند) همه محتاج اویند. بی‌نیازی عالی‌ترین مرتبه به علت آن است که آن وجود محض است و در آن هیچ نقض و عدمی نیست و نیازمندی سایر مراتب به علت وجود محض نبودن آنها و محدودیت آنها و معلول بودن آنهاست.

به نظر ما، آنچه مراد صدرا بوده این است که از تأمل در حقیقت وجود (بدون هیچ قید و حدی) آشکار می‌شود که آن واجب‌الوجود است: وجود یعنی بودن و تحقق و نقیض عدم و بی‌نیازی از غیر (چون اساساً غیری وجود ندارد تا از وجود رفع نیاز کند). این حاصل سخن صدراست. بنابراین، در تقریر او به تنها مقدمه‌ای که نیاز است همان اصالت وجود است. او صریحاً وحدت تشکیکی وجود را هم یکی از مقدمات برهان خود قرار داده است، ولی آن برای بیان نیازمندی سایر مراتب وجود به برترین مرتبه آن و نیز برای ترسیم

سیمایی از کل واقعیت است که عبارت است از یک وجود صرف نامتناهی در رأس وجودهای آغشته به عدم و متناهی که همه وابستگان به او و سایه‌های وجود اویند. اما در عبارات او صریحاً آمده است که تمام قبل از نقص و فعل قبل از قوه و وجود قبل از عدم است و ظاهراً این جملات را نیز مقدمه برهان قرار داده است و لابد مقصود او این است که تسلسل در سلسله ناقصات محال است. به نظر نگارنده، این جملات نیز مقدمه برهان او نیست. اکنون به اقامه دلایل و قراینی می‌پردازیم در نفی مقدمه برهان صدیقین بودن تشکیک وجود و تقدم کمال بر نقص (انتهای سلسله ناقصات به موجود کامل) در تقریر ملاصدرا.

۱.۲ دلیل اول

خود صدرا در چند صفحه بعد، در توضیح تقریری که نقل شد، در همان جلد ششم می‌گوید:

ان حقیقه الوجود لكونها امراً بسيطاً غیر ذی مهیه و لادى مقوم او محدّد، هی عین الواجب المقتضیه للکمال الاتم الذی لانهایه له شده. از کل مرتبه آخری منها دون تلک المرتبه فی الشیء لیست صرف حقیقه الوجود، بل هی مع قصوره. و قصور کل شی هو غیر ذلک الشیء بالضروره و قصور الوجود لیس هو الوجود بل عدمه. و هذا العدم انما یلزم الوجود لا لاصل الوجود، بل لوقوعه فی المرتبه التالیه و ما بعدها. فالقصورات و الاعدام انما طرأت للثوانی من حیث کونها ثوانی. فالاول علی کماله الاتم الذی لا حد له و لا یتصور ما هو اتم منه و القصور و الافتقار ینشأ من الاضافه و الجعل و یتیمان به ایضاً. لأن هویات الثوانی متعلقه بالاول فینجبر قصورها بتمامه و افتقارها بغناه. فقد ثبت وجود الواجب بهذا البرهان (همان: ۲۳-۲۴).

در این عبارات، چنان‌که مشاهده می‌شود، وی حقیقت وجود را که امری صرف و بسیط است واجب‌الوجود دانسته و در همین جا برهان او تمام است. آنچه بعد از بیان این امر آمده صرفاً این است که، بعد از این مرتبه حقیقت صرف، آنچه هست صرف نیست، بلکه هم‌راه قصور است (و قصور غیر از حقیقت وجود است)؛ بنابراین واجب‌الوجود نیست. در این عبارات، اگرچه به تشکیک وجود هم اشاره ضمنی شده است، این امر مدخلیتی در برهان ندارد. به علاوه، از موضوع تقدم کمال بر نقص و بنابراین لزوم انتهای سلسله ناقصات به کامل هم سخنی به میان نیامده است.

۲.۲ دلیل دوم

باز اندکی بعد، در همان کتاب، در بحث از نفی شریک از واجب‌الوجود، می‌گوید:

قصور مستلزم معلولیت است. زیرا ممکن نیست ذات حقیقت وجود، به خودی خود و بدون علت، مستلزم قصور بشود. چون معنی قصور غیر معنی وجود است. قصور عدمی است و شیء مستلزم عدمش نیست، برخلاف کمال. زیرا کمال شیء تأکید وجود اوست ... بنابراین، هر وجودی که شدتش متناهی است، ناگزیر علتی محدودکننده دارد، غیر وجودش (همان: ۶۰-۶۱).

این عبارات نیز مشعر بر این است که حقیقت وجود محض عدم را نمی‌پذیرد و شدت و قوتش نامتناهی است و هیچ علت محدودکننده‌ای ندارد؛ یعنی واجب‌الوجود است. به بیان دیگر، در این عبارات، قطع نظر از تقدم کمال بر نقص و لزوم منتهی شدن سلسله ناقصات به کامل و حتی قطع نظر از تشکیک وجود، وجوب وجود محض بیان شده است.

۳.۲ دلیل سوم

صدرالمآلهین در مشاعر صریحاً می‌گوید ربانیون (که تعبیر دیگری از همان صدیقین است) اولاً به حقیقت وجود نظر می‌کنند و وجود آن را مسلم می‌کنند (بحقونها) و می‌دانند که آن اصل هر شیئی و بالذات واجب‌الوجود است و امکان و حاجت و معلولیت، نه به سبب حقیقت وجود، بلکه به موجب نقایص و نیستی‌های خارج از آن حقیقت، بدان ملحق می‌شود (شیرازی، ۱۳۶۳: ۶۸).

۴.۲ دلیل چهارم

او در مفاتیح‌الغیب می‌نویسد حد و نهایت و قصور و امثال آن‌ها فقط از خارج به وجود ملحق می‌شود، نه از ذات او «زیرا صرف شیء اقتضای عدم و ضدش را نمی‌کند» (الشیرازی، ۱۳۶۳: ۳۲۱).

معنی این سخن جز این نیست که حقیقت وجود ذاتاً پذیرای عدم نیست؛ بنابراین، واجب‌الوجود است و فهم این امر به چیزی جز تأمل در حقیقت وجود صرف نیازی ندارد و این قاعده هم که صرف یک شیء اقتضای عدم و ضدش را ندارد امری بدیهی است و تأمل در هر شیئی ما را بدان متنبه می‌سازد، نه این‌که این قاعده مستند این ادعا باشد که

حقیقت وجود پذیرای عدم نیست و واجب‌الوجود است.

آنچه از دلایل چهارگانه یادشده و عبارات و اشارات مشابه آن‌ها در اکثر کتاب‌های ملاصدرا برمی‌آید این است که از تأمل و نظر در حقیقت وجود، که امری صرف و نامتناهی است، وجوب و کمال و غنای مطلق آن آشکار می‌شود و در تقریر برهان صدیقین تفتن به همین امر کافی است و دیگر نیازی به بیان تشکیک وجود و تقدم کمال بر نقص و امتناع دور و تسلسل نیست و اگر در تقریر صدرا از برهان، چنان‌که گذشت، آمده است، از باب ضرورت وجود آن‌ها به منزله اجزا و مقدمات برهان نبوده است. اساساً، چگونه ممکن است کسی، که با سخنانی صریح خود حقیقت وجود را واجب‌الوجود می‌داند و این موضوع در نظر او آشکار است، باز برای اثبات آن به مقدماتی چون تشکیک وجود یا تقدم کمال بر نقص یا امتناع تسلسل متوسل شود؟ اکنون، برای وضوح بیش‌تر موضوع و اثبات مؤکدتر مدعا، در ادامه به ذکر دلایل و قراین دیگر می‌پردازیم.

۵.۲ دلیل پنجم

دلیل پنجم سخن صریح خود صدراست در این خصوص که در برهان صدیقین از هیچ واسطه‌ای برای اثبات وجود خدا استفاده نمی‌شود. او در *اسفار*، پیش از تقریر برهان، بعد از آن‌که می‌گوید راه‌های به سوی خدا کثیر است (زیرا او دارای فضایل و جهات فراوان است)، می‌گوید: «اسد البراهین و اشرفها الیه هوالذی لایکون الوسط فی البرهان غیره بالحقیقه، فیکون الطریق الی المقصود هو عین المقصود و هو سبیل الصدیقین الذین یستشهدون به (تعالی) علیه» (الشیرازی، ۱۴۱۰: ۶/۱۳).

این بیان صریح در نبودن هر نوع واسطه‌ای است در برهان صدیقین.

هم‌چنین، چند صفحه بعد می‌گوید طریقی که پیمودیم اسد و اشرف و ابسط راه‌هاست؛ به گونه‌ای که رونده این راه در شناخت ذات خدا و صفات و افعال او نیازی به واسطه قرار دادن هیچ چیزی غیر او ندارد و نیز احتیاجی به کمک گرفتن از ابطال دور و تسلسل ندارد (همان: ۲۵-۲۶).

در این بیان، چنان‌که مشاهده می‌شود، حتی نیاز به ابطال دور و تسلسل هم نفی شده است. هم‌چنین، در خاتمه *مشاعر*، بعد از اشاره به برهان صدیقین و ایراد عباراتی نظیر آن‌چه از

اسفار نقل کردیم، می‌گوید غیر صدیقین در سلوک به معرفت خدا و صفات او به امری دیگر غیر خود او متوسل می‌شوند؛ هم‌چون جمهور فلاسفه به امکان، و حکمای طبیعی به حرکت جسم، و متکلمان به حدوث عالم و غیره، و آشکار است مراد او از جمهور فلاسفه ابن سینا و تابعان اوست (شیرازی، ۱۳۶۳: ۶۷-۶۸).

حاصل آن‌که، در نظر صدرالمآلهین، در برهان صدیقین به هیچ واسطه‌ای برای اثبات واجب‌الوجود (ذات حق) نیاز نیست. به این ترتیب، روشن است که ذکر موضوع وحدت تشکیکی وجود و ذومراتب بودن هستی در تقریر صدرالمآلهین در برهان ندارد و صرفاً برای توجه دادن به این امر است که برترین مرتبه هستی (که چیزی جز همان حقیقت وجود نیست) واجب‌الوجود است. هم‌چنین برای اثبات وجود آن برترین مرتبه احتیاجی به اثبات تقدم کمال بر نقص و ابطال دور و تسلسل (و در نتیجه منتهی شدن سلسله ناقصات به موجود کامل در رأس سلسله) نیست؛ چه، واجب‌الوجود بودن برترین مرتبه (که همان وجود صرف نامتناهی است) امری بدیهی است و با اندک تأملی آشکار می‌شود.

۶.۲ دلیل ششم

این دلیل که دلیلی مهم و قاطع است تقریر علامه طباطبایی است از برهان صدیقین در توضیح تقریر فیلسوف شیرازی در حاشیه اسفار. در تقریر علامه طباطبایی ابدأ اشاره‌ای به موضوع تشکیکی بودن وجود و تقدم کمال بر نقص (و ناگزیر امتناع دور و تسلسل) نیست. حواشی علامه طباطبایی بر اسفار گاه انتقادی است و در آن‌ها به انتقاد صریح از نظر صدرالدین شیرازی پرداخته است و اساساً باید چنین باشد؛ چه، حاشیه همان‌طور که جای شرح است جای انتقاد هم هست. اما مشاهده می‌کنیم که علامه طباطبایی که تقریرش صرفاً مبتنی بر اصالت وجود (یا، به قول بعضی، اصالت واقعیت به شرحی که خواهیم گفت) است، هیچ انتقادی به بیان صدر، مبنی بر این‌که در تقریر برهان نیازی به مقدمه قرار دادن تشکیک وجود و تقدم کمال بر نقص نیست، وارد نمی‌کند.

به نظر ما، این امر هیچ دلیلی جز این ندارد که، در نظر علامه طباطبایی، دو مقدمه مذکور هیچ مدخلیتی در برهان ندارد و او کلام صدرالدین را به همان گونه که در صفحات پیشین گفتیم فهم می‌کند؛ یعنی این‌که، با تأمل در حقیقت وجود، و خوب آن ظاهر می‌شود. و هیچ موجودی غیر خدا حقیقت وجود نیست. علامه طباطبایی همین تقریر را در اصول فلسفه و روش رئالیسم هم دارد. ما هر دو تقریر را در ادامه ذکر می‌کنیم.

۷.۲ دلیل هفتم

این دلیل تقریر استاد مطهری است از برهان صدیقین صدرایی، در اصول فلسفه و روش رئالیسم. استاد در توضیح تقریر علامه طباطبایی، که در آن هیچ نشانی از تشکیک وجود و تقدم کمال بر نقص و هر امری دیگر که در تقریر ملاصدرا هست مشاهده نمی‌شود، می‌گوید: «اکنون می‌خواهیم برهان معروف به برهان صدیقین را طبق مشرب فلسفی صدرایی توضیح دهیم» (طباطبایی، ۱۳۵۰: ۷۷/۵). و بلافاصله تصریح می‌کند که در این برهان چیزی برای اثبات ذات حق واسطه قرار نگرفته است و، طبق قاعده، در هر برهانی باید چیزی حد وسط قرار گیرد (همان).

آیا معنی آن‌چه نقل شد غیر از این است که، در نظر استاد مطهری، اولاً، تفاوتی بین تقریر ملاصدرا و علامه طباطبایی نیست؛ و ثانیاً، در تقریر ملاصدرا نیز (هم‌چون تقریر علامه طباطبایی) چیزی واسطه اثبات ذات حق قرار نگرفته است؟ جالب توجه این است که روایت استاد از تقریر ملاصدرا، در ظاهر، قدری با خود تقریر متفاوت است؛ بدین بیان که در تقریر ملاصدرا، چنان‌که نقل کردیم، وحدت تشکیکی وجود و تقدم کمال بر نقص و امور دیگر، همه، ظاهراً در حکم مقدمات و اجزای برهان آمده است، ولی در روایت استاد، همه آن‌ها اصولی تلقی شده که فهم برهان مبتنی بر درک و فهم آن‌هاست و از موضوع تقدم کمال بر نقص هم خبری نیست. سخن استاد چنین است:

اکنون ببینیم خود صدرالمتألهین برهان صدیقین را چگونه تقریر می‌کند. برای درک و فهم این برهان باید اصولی را که بعضی از آن‌ها بدیهی یا قریب به بدیهی است و بعضی از آن‌ها در مقالات پیشین اثبات شده است، در نظر بگیریم (همان: ۸۲).

اصولی که ذکر می‌کند از این قرار است: اصالت وجود، وحدت تشکیکی وجود، نپذیرفتن حقیقت وجود عدم را، مساوی بودن حقیقت وجود بما هو هو با کمال و غنا و شدت و فعلیت و عظمت و جلال و لاحدی و نوریت، و ناشی شدن نقص و فقر و ضعف و امکان و کوچکی و محدودیت از عدم، منشأ بودن معلولیت برای راه یافتن هر نقصی به یک شیء (همان: ۸۲-۸۳).

در واقع، بعد از ذکر این اصول است که به تقریر برهان صدرایی می‌پردازد و آن‌چه روایت می‌کند هیچ تفاوتی با بیان علامه طباطبایی ندارد و تنها اصلی که بدان اشاره می‌کند و در

واقع می‌توان گفت آن را مقدمهٔ برهان (به روایت ملاصدرا و طباطبایی) قرار داده است همانا اصالت وجود است. عین بیان استاد چنین است:

اکنون می‌گوییم حقیقت هستی موجود است به معنی این‌که عین موجودیت است و عدم بر آن محال است و از طرفی حقیقت هستی در ذات خود، یعنی در موجودیت و در واقعیت داشتن خود، مشروط به هیچ شرطی و مقید به هیچ قیدی نیست. هستی چون که هستی است موجود است نه به ملاک دیگر و مناط دیگر، و هم نه به فرض وجود شیء دیگر؛ یعنی هستی در ذات خود مشروط به هیچ شرطی نیست. و از طرف دیگر، کمال و عظمت و شدت و استغنا و جلال و بزرگی و فعلیت و لاحدی که نقطهٔ مقابل نقص و کوچکی و امکان و محدودیت و نیاز می‌باشند، از وجود و هستی برمی‌خیزند، یعنی جز وجود حقیقتی ندارند. پس هستی در ذات خود هستی است با نامشروط بودن به چیز دیگر، یعنی با وجوب ذاتی ازلی و هم ابدی است با کمال و عظمت و شدت و فعلیت. نتیجه می‌گیریم که حقیقت هستی در ذات خود قطع نظر از هر تعینی که از خارج به آن ملحق گردد مساوی است با ذات لایزال حق. پس اصالت وجود عقل ما را مستقیماً به ذات حق رهبری می‌کند، نه چیز دیگر (همان: ۸۳).

نظیر همین بیان را استاد در *علل‌گرایش به مادیگری* دارد؛ در آن‌جا، در بحثی با عنوان مشکل علت نخستین، پس از اشاره به حل نشدن این مشکل در فلسفهٔ غرب و اشاره به این‌که مناط نیاز به علت در وجود شیء است نه در ماهیت آن، می‌گوید: آن‌گونه نیست که هستی، در هر مرتبه‌ای که باشد، باید از ناحیهٔ غیر افاضه شده باشد (که اگر آن‌گونه باشد، لازم می‌آید که وجود، از آن نظر که وجود است، عین فیض و عین وابستگی باشد)؛ خیر، بلکه اگر، بنا بر اصالت وجود، نظر عقل را به حقیقت هستی بدوزیم، «در آن‌جا بی‌نیازی و استغنا و اولیت می‌بینیم و، به عبارت دیگر، حقیقت هستی مساوی است با وجوب ذاتی و ... نیاز به علت از اعتباری علاوه بر حقیقت هستی پیدا می‌شود که همان تأخر و محدودیت است» (مطهری، ۱۳۵۷: ۱۰۵). حاصل آن‌که، در این بیان نیز ما صرفاً یک مبنا (اصالت وجود) مشاهده می‌کنیم و یک نظر در حقیقت وجود و، در پی آن، یک وصول مستقیم به واجب‌الوجود.

۳. تقریر برهان صدیقین در مشاعر

با همهٔ آنچه گذشت، باز می‌بینیم که صدرا در منهج اول از کتاب *مشاعر برهانی* بر وجود خدا اقامه کرده و در خاتمهٔ آن کتاب آن را برهان صدیقین خوانده و در وصف و شرح آن

عباراتی مشابه آن چه در *سفار* گفته بود، از جمله این که حقیقت وجود واجب‌الوجود است و صدیقین و ربانیون ابتدا به همان نظر می‌کنند و آن را واجب‌الوجود می‌یابند، آورده است. اما نکته شایان توجه این است که، در این برهان، غیر خدا را واسطه قرار داده و به ابطال دور و تسلسل نیز متوسل شده است. برهان او این است که هر موجودی یا حقیقت وجود است یا غیر آن. و مراد ما از حقیقت وجود چیزی است که هیچ امری نظیر حد یا نقص یا عموم یا خصوص همراه آن نیست و فقط صرف‌الوجود است و همان است که واجب‌الوجود نامیده می‌شود. حال، گوییم اگر حقیقت وجود موجود نباشد، هیچ شیئی موجود نخواهد بود. لازم بدیهی البطلان است و همین‌طور ملزوم و ملازمه از این قرار است که آنچه غیر از حقیقت وجود است یا ماهیت است، یا وجودی خاص مشوب به عدم یا نقص. بدیهی است که هستی ماهیت به وجود است؛ حال، اگر وجودی که ماهیت، هستی خود را از آن می‌گیرد همان حقیقت وجود نباشد، خود نیازمند علت است و با نظر به بطلان دور و تسلسل، ناگزیر به موجودی می‌رسیم که صرف است و غیر آغشته به عدم و نقص، یعنی همان واجب‌الوجود (شیرازی، ۱۳۶۳: ۴۵-۴۶).

با این تقریر چه باید کرد؟ به نظر ما، با توجه به همه آنچه صدرالدین در تقریر برهان و در خاتمه کتاب در توضیح آن گفته است، هم‌چنان باید گفت که در نظر این حکیم در برهان صدیقین به هیچ واسطه‌ای نیاز نیست و از همان نظر به حقیقت وجود و تأمل در آن، وجوب وجود آن آشکار می‌شود. این ادعا به خصوص با تأمل در آنچه در خاتمه کتاب در وصف و شرح برهان آورده به سادگی اثبات می‌شود.

ممکن است بپرسیم که با این تصریحی که او به وجود غیر کرده و از ابطال دور و تسلسل کمک گرفته است چه باید کرد؟ آیا این همه صراحت را می‌توان نادیده گرفت؟ به نظر نگارنده، با توجه به دلایل هفت‌گانه که در بند قبل آمد، پاسخ مثبت است و باید این نحوه بیان را از فیلسوف شیرازی صرفاً حمل بر سهو یا بی‌دقتی کرد و اگر چنین نکنیم و هم‌چنان بر تصریح او در واسطه قرار دادن وجود غیر و توسل به ابطال دور و تسلسل اصرار ورزیم، باید بپذیریم که این تقریر او، مثل تقریرش در *سفار*، با تعریفی که خود او از برهان صدیقین به دست می‌دهد و ما در دلیل چهارم از دلایل هفت‌گانه بدان‌ها استشهاد کردیم تناقض دارد و انتقادی که او (در خاتمه کتاب *مشاعر*) به تقریر ابن سینا از برهان دارد (مبنی بر توسل به وجود ممکن برای اثبات واجب) و ما پیش از این نقل کردیم به خود او نیز وارد است.

۴. تقریر برهان در عرشیه

ملاصدرا در کتاب عرشیه برهان صدیقین را با همان تقریری آورده که در مشاعر آورده است؛ طوری که حتی در الفاظ تقریر نیز مشابهت بسیار با تقریر مشاعر مشاهده می‌شود. در آنجا نیز موجود را به حقیقت وجود (که همان واجب‌الوجود است) و غیر آن تقسیم می‌کند و می‌گوید اگر حقیقت وجود موجود نباشد، هیچ شیئی موجود نخواهد بود و در این امر از بطلان تسلسل کمک می‌گیرد و به عنوان نتیجه می‌گوید: «پس ظاهر شد که اصل موجودیت هر موجودی محض حقیقت وجود است که شائبه غیر وجود در آن نیست» (الاصفهانی، ۱۳۹۱: ۷) و بعد از تقریر می‌گوید: «فشهد بذاته علی ذاته» (همان)، که مراد از آن روشن است: این برهان، برهان صدیقین است.

آنچه در خصوص این تقریر می‌توانیم بگوییم عیناً همان است که درباره تقریر پیشین گفتیم: حقیقت وجود عدم را نمی‌پذیرد و بنابراین واجب‌الوجود است و انتقال به این معنی صرفاً نیازمند توجه و تأمل است و مراد صدرالدین شیرازی از برهان نیز، با نظر به دلایل هفت‌گانه پیشین، همین است و تقسیم موجود به حقیقت وجود و غیر حقیقت وجود و اثبات وجود حقیقت وجود با استعانت از ابطال دور و تسلسل، صراحتاً، واسطه قرار دادن وجود غیر خداست برای اثبات وجود خدا و این امر با تعریف‌هایی که خود صدرا از برهان صدیقین به دست می‌دهد ناسازگار است. حال، یا باید سخنان او را مشتمل بر چنین تناقض صریحی دانست (از طرفی می‌گوید در برهان صدیقین نیاز به هیچ واسطه‌ای نیست و از طرف دیگر خود در تقریر برهان از واسطه کمک می‌گیرد) که این امر، به نظر ما، نارواست و نمی‌توان ادعا کرد که او متفطن به این تناقض صریح نشده است، یا باید، با نظر به دلایل هفت‌گانه، نحوه تقریرهای او را از برهان صدیقین مشتمل بر نوعی بی‌دقتی دانست. توجیه دیگری هم قابل فرض است (فرضی کاملاً معتبر و محل اعتنا) و آن این است که هسته اصلی در تقریرهای او از برهان همین است که حقیقت وجود واجب‌الوجود است و این امر با صرف تأمل و توجه روشن می‌شود و هر چیزی غیر این هسته اصلی در تقریرهای او توجه دادن خواننده است به این‌که، در هر حال، حقیقت وجود محض موجود است و اگر دریافت این معنی با تأمل و توجه و بدون واسطه قرار دادن غیر بر خواننده دشوار است، باید بداند که، با واسطه قرار دادن غیر و توسل به بطلان دور و تسلسل، وجود آن حقیقت محض صرف اثبات‌پذیر است. به بیان دیگر، اگر برهان صدیقین راهی به روی او باز نمی‌کند، سایر برهان‌ها راه‌گشای او به جانب مبدأ هستند.

۵. تقریر علامه طباطبایی در حاشیه/سفار

علامه طباطبایی در حاشیه تقریر ملاصدرا در جلد ششم/سفار تقریر خود را ذکر می‌کند. این تقریر کاملاً جنبه توضیح و شرح دارد و در آن نشانی از انتقاد به بیان صدرا مشاهده نمی‌شود. این تقریر، در واقع، بیانی است دیگر از همان چیزی که در متن آمده، با حذف زواید آن. علامه طباطبایی در حاشیه عبارت «ان الوجود حقیقه عینیة» تقریر خود را به شرح ذیل بیان می‌دارد:

و این همان واقعیتهایی است که سفسطه را با آن دفع می‌کنیم و هر صاحب شعوری را ناگزیر از اثبات آن می‌یابیم. و آن واقعیت به سبب ذاتش بطلان و رفع را نمی‌پذیرد. حتی فرض بطلان و رفع آن مستلزم ثبوت و وضع آن است. اگر بطلان هر واقعیتهایی را در زمانی یا مطلقاً فرض کنیم، در آن صورت هر واقعیتهایی واقعاً باطل خواهد بود (یعنی باز خود واقعیت ثابت خواهد بود). و همین‌طور، اگر سفسطی اشیا را موهوم انگارد یا در واقعیت آن‌ها شک کند، در نظر او اشیا واقعاً موهوم خواهند بود و واقعیت واقعاً مشکوک است (یعنی واقعیت از حیث مرفوع بودنش ثابت است). و چون اصل واقعیت به سبب ذاتش عدم و بطلان را نمی‌پذیرد، پس واجب بالذات است. نتیجه آن‌که واقعیتهایی واجب بالذات موجود است، و اشیایی که واقعیتهایی دارند در واقعیت داشتن خود نیازمند به او و در هستی قائم به اویند. و از این‌جا برای فرد متأمل ظاهر می‌شود که اصل وجود واجب بالذات، در نزد انسان، امری بدیهی است و برهان‌های اثبات‌کننده آن در حقیقت تشبیهاتی بر وجود اویند (الشیرازی، ۱۴۱۰: ۱۴/۶-۱۵).

علامه طباطبایی، ضمن حاشیه‌ای در صفحه ۴۰، بیانی دارد که ضمن اشاره به تقریر مذکور، روشن‌گر آن نیز هست؛ او می‌گوید: «موجودی که ذاتش عین وجود است و آن همان حقیقت وجود است، ضرورت هستی اش ضرورت ازلی است، نه ضرورت به شرط محمول» (همان: ۴۰).

توضیح آن‌که، در منطق، قضیه ضروریه ذاتیه را به قضیه‌ای تعریف می‌کنند که در آن حکم می‌شود به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع یا ضرورت سلب آن از موضوع، مادام که موضوع باقی باشد. مثلاً قضیه «انسان حیوان است» یک قضیه ضروریه ذاتیه است؛ بدین معنی که، تا زمانی که انسان هست، حیوانیت برای آن ضروری است. همین‌طور است قضیه «انسان موجود موجود است». مفاد این قضیه نیز این است که، تا زمانی که انسان در خارج هست، هستی برای آن ضروری است و از آن تعبیر می‌شود به «ضرورت به شرط

محمول». مراد از ضرورت به شرط محمول در این جا این است که، برای انسان متصف به موجود، موجود ضروری است.

اما قسمی قضیه ضروریه ذاتیه هم هست که در آن شرط بقای موضوع نیست. به بیان دیگر، موضوع آن همیشه موجود است و بنابراین، محمول هم برایش ضروری است. چنین قضیه‌ای، که آن را ضروریه ازلیه می‌نامند، فقط درباره خدا صادق است که وجودش ازلی و ابدی است؛ نظیر «خدا حی است»، «خدا عالم است». روشن است که قضیه «خدا موجود است» نیز از همین قسم است. زیرا ذات خدا عین وجود است: وجود صرف نامتناهی. به بیان دیگر، می‌توانیم بگوییم: «حقیقت وجود موجود است، به ضرورت ازلی» (حکاک، ۱۳۸۵: ۱۱۷).

در تقریر علامه طباطبایی، چنان که مشاهده می‌شود، از صرف عینیت حقیقت وجود، وجوب وجود آن آشکار می‌شود. البته، در تقریر او، این بیان اضافی هم هست که، حتی با انکار واقعیت هستی هم، واقعیت آن ثابت می‌شود. دلیل اضافی بودن این بیان آن است که در تقریر برهان در اصول فلسفه، چنان که خواهیم دید، این بیان نیامده است. حاصل آن که، اگر بنا باشد تقریر علامه طباطبایی را مشتمل بر مقدمه و اصلی فلسفی بدانیم، آن مقدمه و اصل فقط اصالت وجود است.

با این ترتیب، این تقریر را می‌توان همان تقریر حاجی سبزواری، با بیانی دیگر، در حاشیه سفر دانست (الشیرازی، ۱۴۱۰: ۱۶/۶) که علامه طباطبایی آن را در نه‌ماه الحکمه به عنوان برهان صدیقین آورده است و آن چنین است که بنا بر اصالت وجود «حقیقت وجود، که عین اعیان و حاق واقع است، حقیقتی است مرسل که عدم بر آن محال است؛ زیرا هیچ مقابلی مقابل خود را نمی‌پذیرد و حقیقت مرسلی که عدم بر آن محال است واجب‌الوجود بالذات است. پس حقیقت وجود واجب بالذات است» (الطباطبایی، ۱۴۰۴: ۲۶۸).

۶. تقریر علامه طباطبایی در اصول فلسفه

او همان تقریر قبلی را (با حذف این سخن که، از نفی واقعیت، ثبوت آن نتیجه می‌شود) در اصول فلسفه تکرار می‌کند:

واقعیت هستی که در ثبوت وی هیچ شک نداریم، هرگز نفی نمی‌پذیرد و نابودی بر نمی‌دارد. به عبارت دیگر، واقعیت هستی بی هیچ قید و شرط واقعیت هستی است و با

هیچ قید و شرطی لاواقعیت نمی‌شود، و چون جهان گذران و هر جزء از اجزا و جهان نفی را می‌پذیرد، پس عین همان واقعیت نفی‌ناپذیر نیست، بلکه با آن واقعیت واقعیت‌دار و بی‌آن از هستی بهره‌ای نداشته و منفی است. البته، نه به این معنی که واقعیت با اشیا یکی شود و یا در آن‌ها نفوذ یا حلول کند و یا پاره‌هایی از واقعیت جدا شده و با اشیا بیبوندد، بلکه مانند نور که اجسام تاریک با وی روشن و بی‌وی تاریک می‌باشند. و در عین حال، همین مثال نور در بیان مقصود خالی از قصور نیست، و به عبارت دیگر، او خودش عین واقعیت است و جهان و اجزای جهان با او واقعیت‌دار و بی‌او هیچ و پوچ می‌باشد.

نتیجه: جهان و اجزای جهان، در استقلال وجودی خود و واقعیت‌دار بودن خود، تکیه به یک واقعیتی دارند که عین واقعیت و به خودی خود واقعیت است (طباطبایی، ۱۳۵۰: ۵/ ۷۷-۸۶).

چنان‌که در سخنان بالا مشاهده می‌شود، در نظر علامه طباطبایی، آنچه در تقریر برهان صدیقین اصل است و تمام برهان همان است صرف تأمل و توجه در این حقیقت است که هستی (محض و بدون تعین) بدون هیچ قید و شرطی واقعیت است و لاواقعیت نمی‌شود، و این یعنی همان وجوب وجود. آری، برهان صدیقین همین است و بس. آنچه بعد از بیان این امر آمده، مبنی بر این‌که اجزای جهان گذران، از آن‌جا که نفی‌پذیرند، عین واقعیت هستی محض نیستند، مداخلیتی در اصل برهان ندارد و صرفاً نفی وجوب وجود از آن اجزای ناپایدار است. هم‌چنین، در این تقریر، از این استدلال که از نفی واقعیت هستی ثبوت آن نتیجه می‌شود (که در تقریر حاشیه/سفر بود) خبری نیست. به عبارت دیگر، باید گفت این استدلال نیز فقط تذکری است به این امر که واقعیت هستی نفی‌ناپذیر است و آنچه در تقریر اول علامه طباطبایی (در حاشیه/سفر) اضافه بر تقریر دوم (در اصول فلسفه) موجود است دخالتی در اصل برهان صدیقین ندارد. برهان صدیقین در نظر او همین است و بس که: حقیقت هستی، بالذات، هستی است و این یعنی وجوب وجود او و دریافت این امر وابسته به هیچ استدلالی نیست، بلکه از صرف تأمل و توجه حاصل می‌شود.

یادآور می‌شویم که استاد مطهری، در پاورقی، همین بیان را برهان صدیقین صدرایی می‌داند و، در شرح آن، تقریر صدرالدین شیرازی را ذکر می‌کند و در ضمن آن می‌گوید: «پس اصالت وجود عقل ما را مستقیماً به ذات حق رهبری می‌کند، نه چیز دیگر. غیر حق را که البته جز افعال و آثار و ظهورات و تجلیات او نخواهد بود، با دلیل دیگر باید پیدا کنیم» (همان: ۸۳).

۷. اصالت وجود یا اصالت واقعیت؟

دیدیم که در تقریر علامه طباطبایی از برهان صدیقین تنها اصلی که به مثابه مبدأ برهان و آغاز راه مورد نیاز است اصالت وجود است. البته، تا این جا بر خواننده محترم آشکار شده است که مراد از این سخن آن نیست که اصالت وجود واسطه اثبات ذات حق است، بلکه مقصود آن است که، با نظر در وجود که انکارناپذیر است و حتی انکار آن موجب ثبوت آن است، آری، با نظر در وجود (البته حقیقت وجود یا وجود بما هو هو) پی می‌بریم که آن واجب‌الوجود است.

استاد آیت‌الله جوادی آملی در مواضع متعدد از کتاب‌های خود می‌گویند در تقریر علامه طباطبایی (هم در حاشیه *اسفار* و هم در *اصول فلسفه*)، به جای اصالت وجود از اصالت واقعیت (خواه وجود باشد، خواه ماهیت) استفاده شده است. بنابراین، در تقریر علامه طباطبایی، حتی به مقدمه اصالت وجود و اثبات آن هم نیاز نیست و این تقریر فارغ از بحث دشوار اصالت وجود و اعتباریت ماهیت است، و از این لحاظ، این تقریر از تقریر حاجی سبزواری هم، که در آن به اصالت وجود استناد شده است، برتر است. بنا بر نظر ایشان، آنچه در تقریر علامه طباطبایی ثابت می‌شود وجوب ازلی اصل واقعیت است که همان ذات حق است، نه وجوب ازلی حقیقت وجود که برای نیل به آن ابتدا باید ثابت کرد که واقعیت وجود است و نه ماهیت یا چیز دیگر. ایشان این موضوع را در کتاب *مبدأ و معاد* (جوادی آملی، ۱۳۶۳: ۱۳۳-۱۳۶) طرح کرده‌اند و بعد در *تحریر تمهید القواعد* (جوادی آملی، ۱۳۷۲: ۷۴۶-۷۵۷) و شرح حکمت متعالیه (جوادی آملی، ۱۳۳۸: ۱۷۷-۱۸۴) و تبیین براهین اثبات خدا (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۲۲۴-۲۳۳) آن را بسط بیشتری داده‌اند.

بدیهی است که استاد جوادی آملی در اثبات نظر خود به کلمه واقعیت استناد می‌کنند که در هر دو تقریر علامه طباطبایی آمده است. در تقریر اول، یعنی در حاشیه *اسفار*، تقریر با «وهذه هی الواقعیة الّتی ...» شروع می‌شود و در *اصول فلسفه* با «واقعیة هستی که در ثبوت ...» و این کلمه در هر دو تقریر چندین بار تکرار شده است، به‌ویژه در تقریر اول سخن تماماً از واقعیت است نه هستی.

در صورتی که باید گفت اگر در تقریر اول سخن تماماً از واقعیت است، این واقعیت در توضیح عبارت متن آمده و در متن سخن از وجود است. در متن سخن از این است که «ان الوجود کما مر حقیقه عینیة» و در حاشیه آن آمده است که این حقیقت «هی الواقعیة الّتی ...».

با این ترتیب، عبارت حاشیه هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که، در نظر محشی، مراد از واقعیتی که با آن سفسطه دفع می‌شود و وجودش انکارناپذیر است همان وجود است. این امر در تقریر دوم، یعنی در عبارت *اصول فلسفه*، بسیار روشن‌تر است، زیرا در آنجا علامه طباطبایی به صراحت از هستی سخن می‌گوید: «واقعیت هستی که در ثبوت وی هیچ ...». با این صراحت دیگر جایی برای نظر استاد جوادی آملی باقی نمی‌ماند. عجیب است که ایشان می‌گویند:

برهان بر مدار اصل واقعیت شکل می‌گیرد، شاید تعبیر «واقعیت هستی» در عبارت علامه زمینه تقریر شارح [استاد مطهری] را بر مبنای احکام مختص به هستی فراهم آورده است. عبارت علامه در حاشیه *اسفار* نیز، چنانکه گذشت، از آنجا که حاشیه در توضیح متن است و عبارت متن هم «ان الوجود کما مر حقیقه عینیه» است، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که مقصود علامه از واقعیت همان وجود است.

آیا، از تعبیر «واقعیت هستی»، «هستی» فهم می‌شود یا «واقعیت»؟ مسلماً «هستی» فهم می‌شود و شارح استاد *اصول فلسفه* در توضیح عبارت متن راه درستی پیموده است. در عبارت حاشیه *اسفار* نیز، چنانکه گذشت، از آنجا که حاشیه در توضیح متن است و عبارت متن هم «ان الوجود کما مر حقیقه عینیه» است، جای تردیدی باقی نمی‌ماند که مقصود علامه از واقعیت همان وجود است.

البته، یادآوری یک نکته در این‌جا لازم است و آن این است که اگر برهان را به گونه‌ای تقریر کنیم که استاد جوادی آملی از سخن علامه برداشت کرده‌اند، یعنی اگر آن را بر مدار واقعیت شکل دهیم نه وجود، در آن صورت، برهان حتی بر اصالت وجود هم مبتنی نخواهد بود و بنابراین از دعوای اصالت وجود یا ماهیت فارغ خواهد بود؛ در نتیجه، ما برهانی خواهیم داشت که صرفاً مبتنی است بر قبول اصل واقعیت که مقابل آن سفسطه است و دیگر فلسفه نیست و تردیدی نیست که آن تقریر از برهان صدیقین متکامل‌تر از تقریر علامه طباطبایی است؛ اما سخن این است که دیگر تقریر علامه طباطبایی نیست.

۸. برهان صدیقین: برهان یا تنبیه؟

بدیهی است که برهان صدیقین، بنا بر تعریفی که از آن به دست می‌دهند، نباید برهان باشد؛ توضیح این‌که می‌گویند در برهان صدیقین چیزی واسطه اثبات حق قرار نمی‌گیرد، بلکه در آن «یستشهدون به (تعالی) علیه» (الشیرازی، ۱۴۱۰: ۱۳/۶). به بیان دیگر، با تأمل

در حقیقت وجود مطلق (که همان خداست) وجود و وجود او آشکار می‌شود. علامه طباطبایی، بر همین اساس، در انتهای تقریر خود در حاشیه *اسفار*، چنان‌که دیدیم، گفت: «از این‌جا بر فرد متأمل ظاهر می‌شود که اصل وجود واجب بالذات در نزد انسان امری بدیهی است» (همان: ۱۵/۶). او در ادامه این جمله می‌گوید: برهان‌های اثبات‌کننده واجب بالذات، در حقیقت، تنبیهاتی بر وجود اویند. معنی این سخن آن است که آدمی وجود خدا را به بداهت درمی‌یابد و هر برهانی (البته غیر از برهان صدیقین که اساساً برهان نیست) که بر وجود او اقامه می‌کند آگاهی دادن به چیزی است که از پیش بدان آگاه است. در ضمن، باید دانست که برهان صدیقین، چنان‌که بعضی پنداشته‌اند (عبودیت، ۱۳۸۶: ۱۶۵/۲)، حتی برهان بر بداهت وجود خدا هم نیست، بلکه صرفاً بیانی است که بداهت وجود خدا را آشکار می‌سازد.

ذکر این نکته در این‌جا لازم است که ملاصدرا، بعد از تقریر خود از برهان صدیقین در *اسفار*، به تقریر ابن سینا می‌پردازد و آن را به حق برهان صدیقین نمی‌داند (اگرچه آن را نزدیک‌ترین راه‌ها بدان محسوب می‌کند)؛ منتهی بدین دلیل که ابن سینا به مفهوم وجود نظر دارد نه حقیقت وجود. به نظر نگارنده، این انتقاد وارد نیست و اشکال تقریر ابن سینا، همان‌گونه که خود صدرا هم در مشاعر گفته است و پیش‌تر نقل کردیم، توسل به امکان است. او با توسل به وجود ممکن است که وجود واجب را اثبات می‌کند.

در هر حال، ملاصدرا در بحث از این برهان و در دفاع از آن در برابر سایر اشکال‌هایی که به آن گرفته‌اند می‌گوید: حق آن است که بر وجود واجب «برهان شبیه به لمی» وجود دارد (همان: ۲۹). توضیح این‌که می‌دانیم در منطق برهان را به لمی و انی تقسیم می‌کنند؛ برهان لمی برهان از علت است بر معلول و برهان انی عکس آن است: برهان از معلول بر علت. ظاهر است که بر وجود خدا نمی‌توان برهان لمی اقامه کرد، چون او علتی ندارد. اما از طرف دیگر، برهان انی، که آن را دلیل گویند، یقین‌آور نیست. خود ابن سینا می‌گوید برهانی که بر وجود خدا اقامه کردیم برهانی انی (دلیل) نیست، بلکه برهانی است شبیه به لمی و مراد او این است که در آن برهان یا قیاس از حالی از احوال وجود بر حال دیگر آن استدلال کردیم؛ یعنی، از این‌که موجود یا واجب است یا ممکن استدلال کردیم بر این‌که وجود واجب ضروری است (ابن سینا، ۱۳۶۳: ۳۳). سخن ملاصدرا همان سخن ابن سیناست و در دفاع از یقین‌آور بودن تقریر اوست. سخن ملاصدرا ناظر به تقریر خود او نیست؛ چه، پیش‌تر بیش از یک‌بار از او نقل کردیم که صدیقین از هیچ واسطه‌ای برای

اثبات حق استفاده نمی‌کنند و به او بر او استشهاد می‌کنند و در طریق صدیقین راه و مقصد یکی است. اما عجیب است که علامه طباطبایی در حاشیه بر سخن صدرا آن را ناظر بر تقریر خود او نیز می‌داند و می‌گوید در آن نیز از حالی از احوال وجود (هم‌چون حقیقت ثابت بالذات بودن) بر حالی دیگر (واجب لذاته بودن) استدلال شده است (همان). در حالی که، این بیان: اولاً، استدلال نیست، زیرا از همان تأمل در حقیقت ثابت بودن وجود، و جوب بالذات آن آشکار می‌شود و اساساً این دو حال یک حال اند؛ ثانیاً، این برداشت با تصریحات خود صدرا، مبنی بر استفاده نکردن از هیچ واسطه‌ای در اثبات ذات حق، سازگار نیست؛ ثالثاً، بر اساس آن، خود تقریر علامه طباطبایی را هم باید برهان محسوب کرد و گفت در آن از یک حال از وجود یا واقعیت (حقیقت ثابت عینی بودن یا انکارناپذیر بودن آن)، بر حال دیگرش (جوب وجود آن) استدلال شده است. حال آن‌که، خود این فیلسوف گرانمایه تصریح می‌کند که وجود واجب بالذات بدیهی است.

۹. نتیجه‌گیری

از آن‌چه گذشت، نتیجه می‌شود که خصوصیت منحصر به فرد برهان صدیقین در میان برهان‌های اثبات خدا این است که در آن از هیچ موجودی جز خدا برای اثبات وجود او استفاده نمی‌شود، بلکه وجود خدا در این برهان صرفاً با وجود خود او اثبات می‌شود. معنی این سخن چیزی جز این نمی‌تواند باشد که وجود خدا از تأمل در وجود او آشکار می‌شود. و خدا همان حقیقت وجود صرف مطلق است که وجودش موجود به ضرورت ازلی است. آدمی، با تأمل در این حقیقت، درمی‌یابد که واجب‌الوجودی که در پی آن است چیزی جز این حقیقت نیست. جالب توجه است که با هر برهان دیگری هم که وجود خدا ثابت شود، بعد از بحث اثبات وجود او، نوبت به این بحث می‌رسد که ماهیت خدا همان وجود اوست. چه، ممکن نیست که واجب‌الوجود بالذات ماهیتی غیر از وجود داشته باشد؛ زیرا در آن صورت وجود او عارضی خواهد بود نه ذاتی و پیدا است که این امر منطقیاً موجب چه مشکلاتی است.

بنابراین، هسته اصلی هر برهانی که با عنوان صدیقین اقامه شده باشد چیزی جز آن‌چه در بالا آمد نخواهد بود و هر سخن دیگری که در آن باشد مدخلیتی در برهان ندارد. بر همین اساس، تقریر صدرالدین محمد شیرازی از برهان در کتاب‌های مختلفش تحلیل شد و دلایل و قراین متعددی بر این تحلیل و تفسیر اقامه شد. با این ترتیب، تقریر فیلسوف

شیرازی با تقریر علامه طباطبایی، که در آن هیچ سخنی جز همان هسته اصلی یادشده دیده نمی‌شود، یکی دانسته شد.

هم‌چنین، باید دانست که تقریر علامه طباطبایی، هم‌چون تقریر صدرا، مبتنی بر اصالت وجود است، نه اصالت واقعیت. مبتنی کردن برهان بر اصل واقعیت (که انکار آن موجب سفسطه است) تقریری متکامل تر از تقریر علامه طباطبایی محسوب می‌شود، ولی تقریر علامه طباطبایی نیست.

در انتهای مقاله نشان داده شد که برهان صدیقین، در هر دو تقریر مورد بحث، در واقع برهان نیست (به همان دلیل که در آن حد وسطی وجود ندارد)، بلکه این برهان صرفاً بیانی است که بداهت وجود حق را آشکار می‌سازد. این برهان حتی برهان بر بداهت وجود حق هم نیست.

منابع

- ابن سینا، ابوعلی (۱۳۶۳). *المبدأ والمعاد*، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران: دانشگاه مک گیل و دانشگاه تهران.
- ابن سینا، ابوعلی (۱۴۱۳ ق.). *الاشارات و التنبيهات (مع شرح النصیر الدین الطوسی)*، تحقیق سلیمان دنیا، القسم الثالث، بیروت: مؤسسه النعمان.
- الاصفهانی، اسماعیل (۱۳۹۱). *شرح الحکمه العرشیه*، تحقیق محمد مسعود خداوردی، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۶). *تبیین براهین اثبات خدا*، تهران: اسراء.
- حسن‌زاده آملی، حسن (۱۳۶۵). *نصوص الحکم بر فصوص الحکم*، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
- حکاک، سید محمد (۱۳۸۵). *منطق: معیار تفکر*، تهران: سمت.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۶۳). *کتاب المشاعر*، به اهتمام هنری کربین، تهران: کتاب‌خانه طهوری.
- الشیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۶۳). *مفاتیح الغیب*، صححه و قدم له محمد خواجه‌وی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- الشیرازی، صدرالدین محمد (۱۴۱۰ ق.). *الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه*، ج ۶، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- طباطبایی، محمد حسین (۱۳۵۰). *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، مقدمه و پاورقی مرتضی مطهری، ج ۵، قم: دارالعلم.
- طباطبایی، محمد حسین (۱۴۰۴ ق.). *نهایه الحکمه*، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.

۸۴ برهان صدیقین به تقریر ملاصدرا و علامه طباطبائی

عبودیت، عبدالرسول (۱۳۸۶). *درآمدی به نظام حکمت صدرایی*، ج ۲، تهران و قم: سمت و مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
مطهری، مرتضی (۱۳۵۷). *علل گرایش به مادیگری*، تهران: حکمت.

Archive of SID

Archive of SID

Archive of SID